

۷۶۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: گروه خاندان حضرت (سورت)

۸۷۵۱

مؤلف

تأليف

موضوع



شماره ثبت کتاب

۷۷۹۹۸

۹۴۸۹

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی و فهرست شده
۸۷۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۰۹
فیلموپیک تا پیس ۲

۱۷۲

این کتاب گروه خاندان
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای اسلامی
فهرست شده

گروه خاندان حضرت (سورت)
تقریر
صفا اول

۲	مهر	تذکر
۳	مهر	بر همین بندر
۴	مهر	از دفتر
۵	مهر	کلیه
۶	مهر	صیبر انبیا
۷	مهر	پر وشت نر طبر
۸	مهر	سریه ک
۹	مهر	فقیر از اهل
۱۳	مهر	شعر زهرا
۱۵	مهر	صوفی بوق عیثه

بازرسی شد
۳۶ - ۲۲



غنی - فهرست

۵۱

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶





جنک هفتاد و دو ملت همدراعدینه چون ندیدند حقیقت را دافسانه زدند

حکایت قهره خانه در شهر صورت بود که بعد از ظهر بسیار از خواب در آنجا
جمع شده روزی که از دینور است ایستاده که همه مشغول در علم کلام و
و اصل حقاید و صحبت دین است صرف شده بود در هر کارش با او و ضلالت کشیده
بسیار خبر عقال داشت و همه چیز را بشنیده و بار می پنداشت لاجرم کفایت خدا را
مردم را نیا فریده بلکه انبیا و مردم خدا را فرستاده از نفعی خدایا ترشیده با کفایت
خدا چیست کمیت و از کجاست آفریده که از شکر کتب و کلمات اگر چشم داده
بود مرده بود اگر چه هر دعا بر او روا نمیداشت که بختش و عافران در دنیا زمین
باشند پس هیچ پس از این همه کوششها که در راه او کردم و بر نهانی و بیانی مردم
برنج مردم و بسط آسمان نه نه تا به نایب غنیمت در سپاس بگزینم و در نهان گذاره و
سرگردان باشم پس هر آینه خدا را غایت و سده اند و همیشه جمعی بوده اند
که نخواستند و عورتی را با فتنه سابق ثبات کنند

همچنین آن علم کرام که در عرض خود به نبرد در نقطه و بیست و شش تن بسیار
انگاری نمود در این حالت که بر در نمی خایید و جمعی از کنگر و عوده
و این سخن سپرده هر سرود زبانی به بندگی داشت که سر پا بر سر نهاده و در قهره
بر سر سینه در ثبات نشسته شغول بود بر اندن مکتب که او را می آید و میارند
همینکه نشسته در دماغ آن ایستاد اگر کسی نود و رو سخن به بندگی می کرد گفت
در سپاه پاره آید کجاست مکتبی که خدا را بدست زبانی پانچ داد که می تواند
در خدا است آورد و در این کفار در فوطه که بایست که بگویم خود را بدست و شکر سرور
که چنانچه از چوبی آورد گفت اینک خدا را که بر او در پس کرده بکنند و از
انگاره که در دنیا استم اس کفر را از دست چوب افش که در همه حالک نه در است
و خوار و پیکر معبود از این میان نه خفته همراه خود دارم که او در کفار و پنهان
مرا یار و در خطره بر می نهانند است چگونه قرآن در وجود چنین خدا را که نشسته
مردم قهره خانه بجا که از پانچ بنده که در پیشتر خواجه پسر تهرانه

ناگاه بهمن از دهر حکایت نشد افزان بسیار گفت چگونه خدا خود را
در کمند است این بود انور میر بر بداند خداوند است خبر (جهاد) که
ذبت پاک او در صورت تجمیع است غیر خبر از ناف او گفت خنفر
پیران آمد که سه خبر در آن بود (برها) غیر ذات مطلق (شیرا) غیر موجد
و از حکایت نیز گوید (شیر) یعنی مبدء کمال و از انوارات گفته
و برها ده دفعه گفت بر سر طهر شده و در صوره دهی بصورت را چند
بود و چهار بعد کتاب است که از اوید خوانند و چهار در چهار است
که هر سر بطریقه نظر کند و چهار است که در هر دست خبر کوفه دارد و چهار
سر اسرار شایع خواب است و چون بداند ثواب این شایع سراب نقش را
چیزی بر این نام در دستگیر برکات آن نور است خدا صمد بر این در شین
و بر گزیده گاه گویند کشتن شیر کن رود و کند است و در هر دو در هر صورت
که طایفه نمودند ذبت هزار ساله تاکنون با وجود همه اثرها چنان پاک است کرده

بارها پانده اند انگاه بخیزد پارسین ز در شتر که در ثوبان چین
موجس بر دچنان شرا عصب آمده بود بنید خشن که گفت چگونه برین توانند
پنداشت که خداوند مظهر فراد که برها دست بکشد از در که در دهند در کن
رودخانه کنگ و دیانت خداوند سر نیست که برادر کرده اند و آن طایفه بهای
نیت که چهره دید بهای خداوند که نیت که از آن یک پیروز که که در ثوبان
در آبر بر شینا سه و بیشتر که کشتن برین سبب آن بود که پیوسته است به
و ناله برین دستایه و این نام برین خنک است و هر یک از پیروان بر
پیمان خنک بودند تا و خنور زنده با بر نبی غیر رنر کوشا نه زنده بر این بود
لاجرم نبودان پرستان را (اور فرود) روز زمان سه ابله تاکنون بر گزیده
خود قرار داده و (ناروینان) را در دست میدارد و در خنک (زیر این)
نموده و در زمان حیات عرب (اور فرود) سبب برین را الله بیش فرقه
در کار برین برانکه که به پدید آمدن و چون زان ضحاک در زیر تار تار تار

در افق دانه تا هزار در حیات و اندک را شایسته پی جاب
چشم خا هر بود انگاه است بهرام دنیا در چوشت خدیون باید و بار
نوبت قیامت بدین فرارسد و این می تاره گردد و شکسته
فارس زان ذوق غنچه جوش او بجا رسیده بود پس سخن آغازید
و گفت چگونه جان آن کرد که بر گریه یزدان نیست که چند نفر است
زردستی و با مردم آفریده اهریس می باشند بر گریه بانوس
بر رویات خواب و خیال است سراج زردت پیر ما که با سمانا رفت
و میسر و درخ و دیگر گفتند بر آن را که هر که گویند و می خدات
و اهرست که در (مکرباس) بر نایان و باین قبیل کرده است
و بعد از آن در میان زدند گفتند خداوند گویست خرد را بر اهریم
نزداد که گفت اهریم و حضرت سر ای ملت را از مصر طلب کردن
نجات داده به بیت المقدس آورد پس سلطنت کردند چون بعضی از ملت

۵
۹
بهود عادت سبت را بهم زدن خوشتند خدا سلطنت را از انان گرفت
و محض آن انان را بدست و سکت انداخت و در طراف عالم آواره نمود تا
بنی اسرائیل در همه روز زمین یافت شود و خدا این ملت را که هر روز سکت اگر همه
در روز زمین خریک است باقی نماند و اگر چه پراکنده باشند در حراف جهان
تا فراموش آورد برایشان پادشاه هر همه دنیا را انگاه در انجا ستایش خود را
که پیش از آن تعب کاه و دنیا بود بر پاس زود عادت سبت را تجربه فرمایند
در حاتی که بهود در آن سخن را سلطنت دانه چند هم انگ برخت با رنجوست می گوید
که یکس از انان آتیا با جابه که در بخش که در گفت تا خدا را بیداد که
سلطنت بقا را سکت نیدارد و گوی اسرائیل را خدا انان را بیشتر از هزار
و شصت است که بر انداخته است چنانکه در بر انکه که خود می اند حکم کرده
که در میان مروج طبقه تا نقص گشته و یکی تا در حکم است مسوخیه
امروز خدا مردمان را به هم گلیس را بخواند و در بیرون ان سکتا رخت و
نایب خاص حضرت عیسی پاپ بزرگ است که کن مردم را می بخشد و

و پارتیک زاب عمومی اوستند و در هر روز یکشنبه شراب بنام و عا
 قدس خوانده بدل بخون در کشت حضرت عیسی بن مراد الله است که در یک
 تین از خون در کشت او بخورند تا از شر جنم خاص شوند و دیگر را فیه
 نه بند از شر خاص نه دارد و بکوت آسمانها و جنم خاص نه
 می نه و کلا سر پستان در حاکم زرد و عید به کشتن که در یک پنج
 داد که چون شامیتر اندیش کار مردمان را بخر کشید بگویند است
 خود مان به کشته است که پند نیست کوفان را که پیر در غم کشید
 در این تفسیر تو در خدا را از در خود در هر روز یکشنبه عیسی سر پستان
 دای خدا است اما یک است و یک است اما است و عیسی را از فرات صلیب
 فرستاده بجهنم و بجا می میران را از شر خاص که در کشتن را بکشید و
 نبوت و او پس از آن با همان فت و در پیش در پخت و نبوت و
 در فرات مان باز برین فرد و خواه ام و نیجه که بردار بدین
 انجمن که گفته تنها با برت او خورد و لا همت او خور رسیده

اگر چه طایفه از آن دست معتقدند که به لا همت به ضرر رسیده و عالم
 در مدت سه روز به خدا بود تا که از صحت صحت
 که شون بود بشیرین جوق با هر ای سنگین و صدای کران سنگین در میان
 و در سار کرده و کفت این را در میان حکم شامیتر اندیش و سخت شناسان
 حق را بکلب خود و در هر روز صبح صلیب او را است قیمت کرده و در آفتاب
 س قبه خود را در میان پرستیدن از باب انواع تصحیح کشید قانون سخی در
 وقت رسیدن محمد صلی الله علیه و آله روح به پیش خور داده بود جلالت و در
 پانده نبوت که در خد مملکت و خوار مرد و طبیعت این خود برود و در
 دس شامت که دس بهدم بر باشد و بهترین جا را در پدایا خوار
 و از فرات انصرف کرده و همه مهوره ریس را در زیر کشتن آورده است
 امروز دس با رخت نعل نشسته و خود را با کپس که دیار و نشاندن شرق است
 نشتر کرده تا خود چنانچه دوزخی بدست بیودان را از خوار و نشن
 او در کشید پس از نشاندن نبوت و هانت پیغمبر را از غیر در پیش کرده
 مدت چهار سال شت عرب را از خور و العرب بر خسته از محیط انیس

و خبر از خدایات و از طرف دیگر تا هندستان و چین را فتح نموده و دفع
 اکاسره و قیصره را بر خاک نهادند
 کسی که بشکوه بخوابد یا فتنه بخورد در میان مردم و عمره باید نمود و اسنان بعض
 عیاد را در دل داشته باشند تا این را بر سر تحقیق آسان گفت زیرا که در وقت
 عثمان شریک بود و خلفا را دشمنید و در زمان خلافت خود قتل و کشتن
 انداخت و باعث بخت و نجات خود شد و امیر المومنین علیه السلام را با زور
 و با خن و با نین فرستاد و در روز خود بفرستاد و عارضه نمود و خلاصه
 فرموده شد در این نواب اتمام یک برضالتند و این را در وقت حاجی فقط
 فرموده باشند که هر سنت باشد که این سخن قهقی از این سخن
 که از حدیث شریف بود شرح بخندید و خود در دست ترک کرده گفت که در حق
 نادان عجب است که تا رفاط طعن نیریزد باینکه شرک و کفر بتیست اند
 و حال اینکه خود را چون صفات کلامیه را غیر ذات میداند تا صفاتی
 ثانیه و تعدد آنهاست و مانند محسوس و غیره و اینها را هر یک از این

در زمان

به نودان و اینها را که میگرداند القدر خیر و شر من الله و بنابر
 این قول باید ذات احدیت مرکب از دو وجه باشد و این ممکن است زیرا که
 هر مرکبی در بعضی احوال با غیر ممکن است پس باید مبدء و خبر و سر را در غیر قرار
 دهند این است معنی حدیث شریف القدر سید محسوس هده الاقصد و ثانی
 که بجهت و تقوی و نیت و بطلان این هر دو قول مسلم است و با ثباتی که تجسم پذیر
 میباشد و این را تخطئه میکنند و عصمت را میگردانند و مسئله را از آن فرستاده و
 گفته صریح اینست که بت میخواند ما ینا و یثبت و با این چهار مسئله
 میدانید و بعد از پیگیری خود با وجود مسئله هم غدیر و قیاس حضرت رسول اکرم را
 اندوزید و این اختلاف و بیت هم پسین بر وجهی است با این سخن و ثانی
 را از او فضا میدانید و بر این فضا پسین در قرآن مجید الذین یاتبعون
 تحت الشجره مذکورید و حال آنکه در زمان رسول هم بیت گشته و در زیر در
 است این نیزه خارج شده با اینکه رسول هم چند بیت فرمودند چنانچه
 جیش الاسامه من خلف عی جیش الاسامه فلیس فی الاقصد الله

علی من خلف و شاید که با وجود انصاف علی از جهت نبوت و قربت
 رسول به و علم و حکمت و ثبوت و فصاحت و جود و دیگر صفاتش به بر همه
 اصحاب و سبقت او در اسلام خودمان در تصدیق اجماع خود هر مردن نورست
 کبر اسلام و بودن انتخاب و استحقاق ضیفه و کبر تفسیر کردید که هر در این خصوص
 گفت خلافت ابی بکر فتنه در اسلام و اگر ثبوت و انتخاب بود لفظ
 فتنه چه مندر است گذشته از اینکه خلاف بر تفسیر است که هر ضیفه
 ضمیمه کند غیر تفسیر و هر سر او را مخصوص کرده اند چنانکه در خبر و در آن تصریح
 بر من شده اما جعلناک خلیفه فی الارض و انما جعلناک
 فی الارض خلیفه و هر دو اخلاقی من بعدی و اگر
 مردم مردانسته بر او خود ضیفه تفسیر کنند پس تفسیر پیغمبر بر او خود
 نصب نمایند و با وجودیکه دلالت بر خلافت ابی بکر اجماع مسلمین است
 اجماع کبر صواب هم تصدیق بر شما انما دنیات و سابقون در اسلام
 و من در این اجماع نبودند و شاید که تفسیر میکنند و یا شاید
 و یا

و طلب حجت و غفران میکنند از بر این برید و لغت برادر را تجزیه نمایند
 و قول بجز را اختیار کردند و بگویند که برادر را بگویند که برادر را بگویند از
 و شاید که عایشه را بدون هیچ ضیفه و استحقاق ترجیح میدهند و یا شاید
 و حال که در رکعت فاطمه زهرا در این است و عصمت او مسلم چنان
 ان ائادها تدل علیها و در حق عایشه گفته اند حفظ ادب عیسی
 الف حدیثا و می الذکر ایة تناسها و شاید که ال محمد را بر خود
 نبوت انداخته و فاطمه و هر رسول صحت نمود از دنیا در حاکمیت بر شخص
 تفسیر نکرد و طاعت که است بهر دو بر علیه دارد و در دند شما چنین برادرانها را
 برادر لا و غیر خود روا داشته و فکر را نصب نموده و خلاف در اسلام
 انداخته و الله انی عشر را جارت از ضیفه نبی امیر قرار دادید
 و وقت نبوت را سلطنت بدل رفیع و صدک امیر المؤمنین
 را بر سر نهاده است و من تفسیر نمودید با صفت این طاعت قبیح
 شما و بهار و قبیح و بهای سینه و عطاء به طاعت و در او فاسده خودمان

فقه ناجیه که کتب یکتا فی غایت کشفی دارد و در هر صد هزار حیرت
 تعجب است اینز فقهی بخت نظر در اثبات نه بر تفسیر بیان کند
 که ناکاه شخص بهین از علی راده کاهن ای که سب در کمان رفته بود
 نزد جبرم که کیم خان قاجار در سر خوانده و علم حکمت حدیث آموخته
 الله بهمت نبوت بنده رستان آمده بود و فی فقه راقع کرده یک
 اندک غریب و طراز ادبانه بن خود را فخر حق در فقه آورده
 کشف ایجاب طغنه بزرگ که تا علی سب لا سر یا تشره بر اینست
 جماعت دار بر کای است که بعد از پیوستن حق تبت نزد بر اینصفت
 و نایح بیخ و مکمل در به و عام خاص و تنزیه و تالیف کجایم قران
 همه است محج با امر استند که در شکوه نرت تقبیر و در علم
 کتاب و صاحب قوه قدسیه معصوم و پاک باشد است از ان بعد
 علم و ضبط و می آشفته نمایند و شری است ابو خیفه تا پنج نظون قیاس
 و ادام خونوزن حال لغاف بهیه به فرق است پس ناکاه بعد از تفسیر
 ال

ال محمد باب علم را رسد و بداند و علم نظون از تفکات خود بکشد
 با ناکاه با فقه بعد از حضرت رسول باب علم را رسد و شمرند اینست
 تمام که بکشد نیست و محمد بن شام باب علم را رسد و بداند نظون
 و استحقاق است اصول ابو خیفه که در رور (یا بیس لا تور) بر نایان قیاس کرده است
 علم کنند و شایع شیع و سدر کس رابع و فقه علم هست و علم آل محمد را بداند
 و از سبک ان بزرگواران کجا در کرده اید و امام زمان خود را نشناسید و اینست
 در زمان عیبت امام چون ریت رعیت با نام غیر رسد موافق نص احادیث ال محمد است
 باید درین مردم قیاسی و قرار طهره و عدول باشند که فیض بهره از امام
 عصر با ایشان رسیده پس مردم برسند و درین انیان عیبت فخر کرده
 که مکر باشد ناطق است و او شیع کمال در کس رابع و امام زمان فقه علم در است
 سر تا به ناسر ال محمد است ملادان آل محمد دان و ملاقال ال محمد
 قال هر کس معرفت او را نه شسته باشد حاجی نیست و بیعت عیبت المجاهلیه
 ناکاه شخص سب حاجی نه اهر کسان که از رسیده تلمذ الهیه و سپر زاده رونق عیبت

بود در آن مختصر شکی کرده گفت نخت شام به موافق منظر و صواب نظر
 را از الالباب است و یک نفر اند به نیم آن نقطه علم و سبک که هر مرد
 گیت نامش جیت مختصر شکی گفت اگر چه قصص به هم حرام است
 زیرا که امام نموز از خبره بر حق پیران نیامده است و داده ؟
 هنوز نفعی که نیافته است و به چرت در این ملک ندادی ؟
 سکوت از عالم بر حق و نهاده و جفا تازه دیده است
 بنده فاش برده غرض کنیم قطره من شمیم عرار مجید
 فاما بعد العشیه من عرار آن نقطه علم در کس راجع و شیشه
 امروز لیکار آتس جوی مدهفت روح فداه است که بوج
 نص صریح از جانب آتس مرحوم تعیین شده و آتس مرحوم را سید
 غیر تعیین فرمودند و سید نبیب راجع تعیین سبب داشته نه
 اگر چه برادر بزرگ آتس مدهفت جوی مدهفت است به همین اعداد دارد
 و صبی در آن رفته بود و دیده نه و صبی سر امر را بر آتس مدهفت در همان

بهین اعداد دارد و آتس جوی مدهفت مدهفت است زیرا که صبی مدهفت
 شرب عارف و تصرف مایه است و صبی نیز مدهفت و بهیشتن پاره
 پرگشته یعنی شرب بهیشتن بالاسر و شکی آتس کرده و این برده در
 سبک شایخ عظام مدهفت و ده اند و امام عصر باب فیض نیرب نه
 زیرا که بر سبک ال مدهفت علاوه بر همه اینها یک جلد ام از آن مرحوم نصی
 ندارند و همچنین مدهفت سید بر که در این کتاب اختلاف آتس
 می نه اما آن جوی نیز را شفع ثقت الاسلام بود که در تبریز اعداد است
 سید را فرموده مرحوم آتس را گفت بگوید و در کس نیز جوی مدهفت بود
 و در کس این دو نفر در جنب مرحوم فاجع می نه است و در کس
 آتس مرحوم چون توی برده است از جانب سید صبیبت تصریح کرده
 سخن بسیار میرود و همچنین در وصایای سرکه رقا مدهفت و یکه
 در وصیت نامه مرحوم آتس و لا فضل الا در مدهفت و در
 سبک علم از طرف شیخ بزرگ از این جوی مدهفت و یکی میوه آتس که
 بنام خلاصه امروز چشم به آتس رقا مدهفت و رقا مدهفت است

و عدم ال محمد را خبر ایشان کسی نمیداند انشعفت اللهی بآرسیه
 که مروج شیخ از جانب که نصب شدانه شیخی گفت مروج شیخ از جانب کی
 نصب شده بود بلکه در عالم رویا از حضرت امام حسن عسکری عدم ال محمد را
 تلقی نمینمود گفت اللهی گفت نیز از رحمت بر پدر بابیه که شیخ احمد را نبی بنامد
 و صاحب از ششقی دستنزد حضرت عباس سیدانه باز عرفان راه
 به آرسیه و ثمانوز اینقدر حس کرده اید که خواب و خیال هرگز در میان
 نبود بر فرض هم که بشود برادر خود بنشیند خواب است نه دیگران پس با
 بر دل شوق شیخ احمد بر دیگر رحمت نماند بود که تنها بر خود و شریک
 که تا برقیه نمودید بر خود شما وارد نیاید زیرا که سلسله شیخ احمد از زمان
 امام باکون آمده اند ایستاده در انصورت یا با شیخ همان خضر فخره بنام
 که بابیه میکنند یا هر رحمت فضیلت قبول شما با سلسله
 را شیخ که سزاوارست که در دست دارند صدر بر صدر نقی با هم نبود و همه
 شیخ نبیان تا با هم نامش تعیین خاص دارند مثل سلسله نقی
 بر سر شیخ معروف کوفی در میان نفهت شیخی چون نم کرشمه

و از گفت رات میفرمودند آقا مروج که ثابت امامی هستی و بعد
 از حضرت رضا معروف که در برابر امام سیدانه و سیدانه بعد از حضرت
 رضا حاتم نقطه عدم او بود گفت اللهی گفت خیر چنین نیست بلکه شیخ معروف
 سیدانه ابراهیم ادبم و کمین اب زیاد و با نیر به بطر حاتم طریقت امام
 سیدانیم نه حاتم نقطه علم است و در اینجا سلسله دار طریقت میمانند
 اما شایسته که با هم نیرد هم قائم هستی زیرا که مروجان را نقطه علم
 کمال میکنند و عیب دیگر بآرسیه و عیب شاد و در میان که با هم در
 میان حضرت شیخ احمد و عیب اما اتحاد در مرتبه هر سال همه سلسله
 بر فضیلت و حیات باشند و این خلاف لطف و عدل اللهی است
 و اگر در هر زمره این ادب را نطق و قائم بوده اند چرا از ایشان نص صریح
 در خصوص تعیین شیخ احمد رسیده تا برادر اصحاب طریقت و معرفت
 چه شبیه باقی نماند شیخی در جواب گفت بعد از غیبت امام رحمت
 ابواب از همه عدم ال محمد از مروج فخره ظاهر شد و هر یک از رؤسای
 اکدام مظهرش در عدم ال محمد بودند که مظهر عدم طاهران است

یک مظهر طریقت و اخلاق ایشان کی مظهر اسرار و رموز ایشان بزرگواران و
 نه این بیانه کی بود که مرآت سر تا پا نماز آن مهر شود و ظهورات ایشان
 در ایام متعدد و بحسب اختلاف جهات بر مردم تخیل شده و نقاب بجا بیاید
 مظهر صفت و روح اسبی مخصوص بودند تا در زمان شیخ صدیق مظهر لایق
 و حلقه علم و مرآت سر تا پا نماز آن مظهر هر شرف از آنجه بود که مردم
 آن همه علوم را بدانت و در هر علمی دلالت بهم که به تصف فرموده است
 و چنان بحر علی بود که موج آن پایان نمیشد نه انچه در تفسیر کلمه هلو
 دو عالم رفته میفرمود و آیه نور را چهارده سال تفسیر کرد اینو بخشی
 اس بحسب راجع و مطبوعه که ناگاه شخصی از تفسیر طایفه
 بایه که نامش سیمان خاص بود و در جانب خدا عتقا مور به تبلیغ و
 دعوت امانت داده دستن بود بابا مرغوب و قیامی عجیب و بی
 تصنعانه و غزوات و نمازات بسیار در میان و تفریحی صورت داده
 و گفت العطیه لله چه گیرید این فرق نشسته متفرقه مختلفه
 کرم داد استعدت به الریح ۲ یوم عاصف عجب است از

از سنان بجز صراط طایفه شیعیه اثنی عشر بجز صراط طایفه غنی و شیعیه
 که عرف حقیقی در ایشان متضوع است و کلیه کلمات معرفت قطب
 و نقطه علم است سبب ارسال بالا سر با و در مجلس عمده فرموده گفتند
 و مظهر امام غائب و چند موعود بودند بکنده آمد از ادعای کرده موجب
 شده بهر است که آن نفر سر سیه را مصوب و شیعیه هم نموده از امام
 که نشستم امروز در قیامت است و تفسیر صورت دیده شده یعنی لغات السیه
 در طراف صور و صیه که از مضامین عفا است در اینها از گفته و عرض
 رب بر در آب قرار گرفت و آن باغی است که خاب خادم
 الله از برار جلال باری که بر کف کعبه است و از بران بر آب است
 و بر سر خاک از آتیه میر میانه که یوم تبدل الارض و مقرب
 بر جلال باری که عرش روح است بهایه دفن خواهند نمود و آن باغ
 را شیخ سید در کتاب خود از پیشتر خبر داده است و عجب سبب حال
 باری که روزی از یوسف و دودخت تو تبارک که در آن باغ سیه
 افتاده و میوه بسیار بر آورده بودند و نشسته بودند چون میوه خور

سبب زود میرخت و بجال ببارک صدمه وارد بآورد فرمودند خوش بود
 اگر اس دو درخت ثمرینه است حال چه باشد که یکجا ثمران درخت
 قطع شده و با وجود این امانت نبر آورده این است که حال
 ببارک امانت را اولاد امانت فرموده اند و نیم تنه مهر و نیز در اقبال
 ظاهر شده و آن نذر بود که حال ببارک در واپس بود و سر نشسته بودند
 و با اصحاب خود تجدید عهد میفرمودند عطا بعد به وقت و الله حدیث
 شده که نیم تنه حال ببارک تقرب اقبال واقع شده خیر خواهرشان
 حضور کرد و در اطلعت ببارک در بر آید و نفر کرده فرمودند به هر زرت
 نیم تنه مهر و در قرص اقبال هر گشت طوبی للطائفین لهذا الفوس^{العظم}
 خلاصه امروز روز موعود است و باید که هر متعبا الله فایز شوند و قصه
 مدینه شهر مر باشد و جبهات ناریه الهی نازدات اوقات است
 صفوف منزه شده است و ظهور عظمی است از این ظهور است
 که یکم در تقابل این ظهور ببارک ادعا دارند و بپوشیده روح در
 کلمات نیست نه این چه مردم همه موعود هستند چرا نفوس همه

مانند خاشاک در شمع از اقبال حقیقت محبوب مانده اند مگر نه حال ببارک
 در کلمات گفته میفرماید امروز هو و قیصر انا ظاهر است و هر کلمه
 با انما الشیء باطن مردم این کلمه را شنیده فرار کردند از این چه امر شده که گفت
 باید راه بروند عاشق و مع اکیان مال الروح و الروحان و در
 لوح و نیز میفرماید کن بنا ضا کالشیان فی بدن الا مکان
 و عجیب در لوح مریم فرموده اند ان یا امة اسد اصبرین علی صفتک
 بعد مکان قیصر العلام محمد ابدیم البغضاء و یضرب فی
 کل حین بنی اء خربین و در لوح سلطان و شرافت و طرقات
 مطالب بسیار بسیار فرموده اند مگر نه این حال ببارک با بیرون فرشته
 قیصر از آنکه از المانیان کشت بخور و نشسته تمشی و تمشی الذل و عن
 و در انک و در زینت و سلطان آمده و برادرش در صفین و ب
 و در را اصف فرمودند با توجه تمام چه برامع الارض شد و در صفت
 ببارک که غایت است که میفرماید همه با شرف و حرقت از خود سر آمده
 با چنگ در آمده هم با کس همه آمده چو فرق است میان این فرقان

سید پید شایگان ادب عرض کنیم از سر و روان است و بخواص
شخصی که مردم را از کجایان و افتاق باز میدارد و طاعت چشم گشاید که در باب
حقیقت سرش به اختلاف و نزاع میزند و ما هذال التامیل التي انتم لها عاقل
او که بجهت تائید و تکرار در این باب برابر شایگانند که این کلام
که هنوز یاد فرماید و حق که فرموده پس خوبستم برون بایم و یک کشتی بقیس
که در گردن بجز با سید نشستیم و در آن سر در جاسد برانخت و وقت
نیم از کبک ز شرفه تجزیه بر ما را بخفتی فرود آمدیم با چندین تن از اصحاب
و روانه آن کشتی برب در یافتند بودیم نزدیک دهی کوچک در برابر
دخت با جمعی که در سایه آن بسیار از مردمان دیار مختلف آمده بودند
ناگه که در آنجا آمدیم پیشتر را به نیز در تمامش خوشه گم کرده بود
از سر و روان خوشه است حقیقتش اثاب و شسته تا درش را
بخواهیم تخصیص نماید همه دست او را بر نظر و یکدیگر دوید و راهیم نیز بکمر زده
بود بر آن کشتی که از برتو ما را در شتاب در یک شیشه چون تراشیده بود
پایان برساند و در دشتنا خود را از دست داده بود و بکشت از شتاب

که بگریختی بران شرافت و در وقتش تمام آنها را فرود
 آمدند و نه است از فرای چرخ که هر شب در کعبه ام روشن است
 و نه با او خدمت می توانم کرد آنکه دامن ناهنجار نشانی داده
 اینک خورشید من از این گفتار مرد درستی که با دستاره راه رفت
 افکار خدایت نرو و نه است این که در راه داده بوده و در گفتار آنکه
 اقبال که از شرافت که هر روز خود را در برابر آرد و در هر شب که
 بر آید که طرف نوب است فرود می آید است آنچه که تو خود اگر این بود
 مانند ما می آید بر ما می گریختی افکار که در پیش گفت با ما
 زده خود بیرون زفته ای اگر پاس داشته در دشت خبریه بر آید کرده
 بودید بیدار است که اقبال هرگز در که به فرود می آید و بجهت هر بار از دریا
 طوطیه و هر شب باز بر آید و در بر آید خود را خند سازد است
 آنچه که هر روز در درازای بصر منیم کمی از کتب غیر از
 نه با هر که گفت کسی که در احسان مشترک است می تواند شد که
 که از شرافت که هر روز در دریا بیرون می آید و باز آن فرود می آید

افساده شود بدانی که این شتاب کمی از در این دیدار است که
 همه روزها اسکان را در حاشیه رود است بر کرده که مسکین و گدا این که
 در این (مردود) و هر وقت که فیکه بپای است که مارا (که در کتب)
 در آید بار و در این شتاب که در در و در این که در در و در
 گشتی دارند این حصر بسیار و در این است در هر یک زیست
 بر آید که در این شتاب اقبال که در این خبریه خود شتاب خود
 فرود می آید رفت خبر در هر یک گشتی با زنده که در یک نا و در هر یک
 اندر آید باشد آنکه یک لاله را ناهنجار است و در هر یک که
 که در در هر یک گشتی نشسته بودند سخن در آید گفت این حصری در در آید
 و شرافت که در آید اقبال در است تربیه این را از در هر یک
 دنیا را این چه خرافت است که گریه مارا که در کتب اقبال را در
 و در این با زنده فرود در احسان در دریا هر روز که در
 در آید که در و در آید فیض و در آید که در در در و در
 که شتم بدانی که این اقبال روشن می آید به کثر از آید آنچه

هند را نیز روشن دارد هرگز آفتاب در گردیک گره مسکود و بلکه
 بر سر آن از خنجره ژاپن که بهین سبب زالقعه خورشید بنامش
 در سیرود در مغرب در پس جزایر انگلتره و پس از سمرقند بقیس دارم
 به این کفر را در کوه که نوزاد نیا رخ و که آفتاب در این کوه در پیشانی
 و خونیز در این کوه سیاحت کرده دیده ام رفت از نتر بر یک نگاه
 گشتی بانه انگلتره را هر گشتی یا خنجره واد باشد که هیچ نوزدی نیست که بهتر باشد
 که در شرق آفتاب را از دیار انگلتره به این که آفتاب نه طلوع میکند و نه غروب
 و در هیچ جا در ملک ندارد بلکه دایما یک نفس که در زمین گردش میکند پس
 یک نفس دارم زیرا که همه جا در مجرود بر کوه دیده و در کوه زمین با پیچیده ایم همه
 حال آفتاب به غنای است ان شاء الله با چوب که در دست داشت و ابرو
 بر در زمین رسم کرد می کشید تا برادر حاضر بیاید زود که در خوش خنجره
 از راه انقلاب به برافستاده و گیر و چو گشتی به در فصل تغییر میسر و
 چنانچه باید داشت به از عهد غیبت است بر آید و قله در گشتی را که آه رفت
 و قله از مرد مرد وانا و در همه فنون علمی ما هر دو آه همه استیلا را

بالحق که شریک او دله چو آید به شش و کوه خورشید شده شنید
 غش او استند آغاز کفر کرده گفت هر کی از شام فریاد و کفر را در خنجره
 نوزد بر فریاد شده و کل بدعی و صلا بلیلی و لیلی لا
 تقر لهم بد اکا آفتاب بچو ت که در زمین میگردد بلکه زمین است که کرد
 آفتاب میگردد و این خط است از حق که غایت چنین نظر بیاید و قطعه
 از زمین که به نام حرکت با آفتاب برابر شود و در کوه کرده و در انجا در آت
 جابر در بوش پس بهیله در نصف کوه زمین روز است و در نیمه آن شب
 و جسر نقاط وجه کوه در ضرت بخت همین حال را احداث میکند
 مانند جزایر ژاپن و فیلیپین و جزایر الملک و راترا و از یک و اروپا
 و انگلتره و سایر جزایر ملک و جزایر آفتاب هر کوه خنجره به تنهایی برابر
 یک کوه یا یک جزیره یا یک اش یا یک دریا و آفتاب غیر از این
 سید خنجره نه پنج ستاره و کوه را که همه آنها بهمان سن در کوه او مسکودند
 پاره نوزد تر از زمین و در تر از این که کوهان چنین است به هر کوه در کوه
 قله که در دست داشت و پنج میون در کوه از آفتاب رفت دارد

و بگویند از ثواب که هر یک برابر خود میسر هستند و از قیام که در کرد
 سعادت که در شریعت مانده قمرین که طواف زمین سجد کرده و در
 همان اوقات ثواب بسیار و آثار اقبال نور خود را میسرند
 و آنچه تنگ چشم دیده است خواهد بود اگر در صبح چهار سحر را بطرف شرق
 اندازد و از فرط از سر برآورد که اقبال بیدار باشد که گوشتش را در آب پخته
 در روشن نمیزد و کراهی او را توغم اللمة ان به زبانیست
 از این سخن قلاوه که گوشت را در صند کواکب و اسماء را کرده بود خیلی ناب
 است بابت این محبت پس بر هر کس سر این کبی را امانت نقل
 نمود که بهین طریقت خداوند هر یک از مردم بودن قیام را به
 تنها بخود یا دست یگانه خود یا در کشور خود میسرند و هر که عقیده
 دارد که دست یگانه تنگ خود نمیداند آنرا که در کتب بر می آید
 و ایست یگانه بر قیام برابر کند است یگانه طبیعت که بر او بسته است
 این کتب را بر او گرد آورده و اجتماع موجودات در آن همه یک است
 بر سبیل اشتراک است یگانه و یزیدان فتنه میزنند

ست یگانه طبیعت و در بیشتر از است یگانه کبی دیده می شود
 زکات یا طرف آب و باره سترها و فتنه میزنند که کارها
 و قانین و اقربانها و قربانها و در کرامت یگانه اکبر و خجسته
 دریا که همه بیکر است یگانه در یک کشتی است یگانه و کلام سترها
 تر از دختل نیست و نه بار بار و طایفه یمن و دختل که اقبال
 و بیکرهای یمن هر یک که آن است یگانه و نه بار بار که بیکر
 و دست میدارند و بار سترها هم را و با هم نمیکنند با کلام کارها
 به این که هر چیز را شمس ساطع میسر با قانون و مداسان یگانه
 تر از هر خدای که بر دوسپاس گذارد و محبت این شریعت خدایه است
 هر یک بر دوسر و شخصی یا ستر که دیده باشد و کج دیده می شود و قربانها
 که اگر تر از قربانهاست یگانه همه را با داده و از بر خدای ستر
 مادر راه آن کس که با همه چیز را با بخشش کنیم و شخص خود را فدای کنیم
 با هر کس میباید قربانها هر یک که تر از دلتا مردم ستر کار که خداوند
 انبیا است کس که حق را محصور کرده اند و عالم را با کس کرده خال خف

دسته ان سیه را مانند که در آن خضر با چرخ ماهیگر کرده بود
 دستش آید که اقباب را باقی بر ما ترا خضر کرد پس بدو با یکدیگر
 در دران منتهی گاه میگردد و بچنین هر چه بیشتر عمو و بخت سبزه دود و در آن
 خضر تصدیر او را دیگر بختی نزد دیگر میزنند و هر چه بیشتر در در آن منتهی گشتن
 خدا را محدود نموده اند و در آن منتهی گشتن در او پس کی گویا است
 در خدای از در که در خدا در هر کجاست بگردد و کی را خوار نموده
 نه آن پیروده با در که فرجه کوکب پرور چاک آن را درت خویش
 و نه آن منتهی گشتن که در حق زبیده است با در که بیادش بر کیش و پیوسته
 بنده رسیده بود بر آن معجز که بجهت توحید و تخلص در قباب خود در گشته بود
 و ناچار شده که در راه بردن خود بیک چرخ خام سیه هر استعانت جوید
 بچنین بر یک کعبه سرخی میگفت و همه قوه گویا که بر در و بر در کیش خویش گشتن
 داشته در خدای شریف و نه بودند در همه خدایان در بیانی
 شخصی بودند هر شری که ناشنید را جواد بود و خود شری که هر شری که
 هر چه را میوه و نه بود و نه بود و این هر چه را را در در وقت نشین

مکاتبات میرزا خواجه محمد علی
 در اثبات مذهب اسلام

عرب دیده و ترک تاجیک در دم نه هر نفس در نفس کشت علوم ایند
 بایده اصلاً در امر این بود اخلاق و اطوار اینان را که بهر سبب رسید
 و خرد از در ترقی است این بختی تعصب جاهلیت از ایشان نیکند
 و در کتب را در خجانه دارد با اینکه گوید و منور سید است در پاره جات
 تجلیات تجلیات فزادان منور از سبک در حق بنابر شریکیان غیر خود
 سبک در هیچ کی نیست نه که این است و این و چهار بجهت تظلم
 میگرد که معلوم نمیشد که نام پیغمبر است حدیثها را که چنان میشود
 زود که چون قصه آدم و حوا شد نشانی است و جدائی او را با حوا
 زود در گفتن سر کشتن از دیده جابر شده که گویا از آنجا دیدار است
 و چنان در قصص باستان تشریفاتی که کفایت حادیه هر روز است با کمال
 فطانت و بیاری چنان شده دل و زود با در پیوسته که هر کس که میگردد
 کرد که خرد در آن است هر نفس با شرف و زلف در زود شرفی بزرگ
 دشت هیچ فرجای را بقدر زوره تزییف داشته اند و در آفرین
 هر کس را بقدر بهره جانشین در جود فرمودر همیشه سرده است و نه جوش

ظهور بود و حق مبعی در شر بنیان جا کر شد نئی نبود و نام
 شخص را با احترام یاد میکرد و بعد از حق عجم مراد را برده و پس میسر بود
 و مردم را عاص را در بر سر برده و بر سر کلاه شناس میفرمود و از حق وجود
 حسن عشرت و حق ندیده و استنادهای میزد و بر نه را بگوشت و تشنه ظاهر
 توصیف میوز با وصف این چون دانه که با را یاد میکرد و کشتی میزد و در آن
 میزد و کشتی را در آن میگذاشت و در غم اصول و علم هشتم از جبهه کوفه تجوید
 میکرد و با هر بیت مصمت که را حاضر میفرمود و در آن فغانی است
 نه است اغلب عقاید او با شیخ مطابقت تمام داشت و با تیر و زنگ الهی
 نمیکرد و نبات را منصرف میداد و میفرمود که میفرمود مردم با یکدیگر دوست
 رحمت الهی بر روی بی جمع و نیت نخواهد شد **وَمَنْ لَعِلَّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ**
 خیرا یوه غنای زده و تعدد و پاک را در ظاهر و باطن داشت با وصف این
 بطوری در عرف و صوفیه تجوید است میفرمود که هر کس این شیخ را نبات با هر خیریت
 نشان گمان میکرد و تیری و جلیه و کباب زنده بود و داد و قایل با با صه و نیز اگر
 و اما قیام و حجبش در آن میفرمود که اینان فرق قیام و روح فراتر بود

و مرمر بزرگ را بخدمت وجود می پیوسته هرگاه از حرکت و سر خود باز نداشت و میفرمود
 که اگر سازند به ربه بنده نیست و مقام سعادت و صفت بنده خداوند است و بر نه با حال
 که در حق بنده میفرمود است خواهند رسید چراغی بر این است بهتر از نور علم و
 حکمت نیست و جهالت را نشا بر کند به بختی حسی بنده گمان میکرد و در هر چه میفرمود
 خود را علم و برهان قرار داده بود و هیچ نیکی را در حق بنده است و باطل را در حق
 میفرمود و در هر مقام و در کسوت میفرمود و چنین تجوید هر کس را با حق و کیه در جهات
 وجود و خیرات پاک بود میفرمود و با صیب و فغانی که در هر صفت
 افتاد میکرد و مقام ترقیب و تجوید نیز هر کس را در نه خود بر میگذاشت و به هر چه در حق
 در مردم بود شهادت را با باریت خوشتر از این میفرمود هر کس را در حق و با حق و بر نه
 احترام میکرد و خط ثنات را در هر مرتبه از دست می داد و حق هر کس را
 نگاه میداشت اگر در مقام نصیحت و نوبت کسی را با صیب خوشتر از حق میفرمود
 بطور تمیز و ترجیح با و نه غایت تا غایت نبود هر کس را در حق و کیه در حق و
 متوجه بود داشت و تا کجای طرف مغایرتی نیست به این و پنج میفرمود و با
 اینکه بخواند مردم در امر میباشند به صفت و عوس و ارشاد و ارادتها میباشند و
 میفرمود و با یکدیگر در باب ارشاد و امر میباشند و به هر کس را در حق و
 همراهی داشت کسی را در حال غایت نه نوبت و عانت میفرمود و در هر چه

بکده ها کس بطور حرکت و طایفه بجهت باب نهار خیل دروازه شایع فرام
می آید و با اینکه از طایفه بابیه بگفت مریدان میرزا جلیلی با او دشمن بودند
و گفتند این مردان فتنه و تفرقه در میان ما نیست و پیش هیچ جاند نیست و با اینکه
تجدید بسیار در شیخ و بهشت طایفه شیعیان عباد آزاد و خوب گنجینه و کمال سیکند
که او بابیه است و با اینکه سرور زده گام ثمریت را فرود نیکه است و کمال گفت
و پاک و نیز داشت تشریف هم او را ناخوش می داشتند که شیعیان و صوفیه است با وجود
صحتی بجهت بابیه و تجدید بسیار از جهات پنجه عجب سید هر تن هم او را راضی و زین
می پنداشتند اگر کسی از او می پرسید چه جنب دوری در جواب گفت
جنب عاقبت زنده بها جهت عاقبت را جنب جهت نیست روی هم
باطایفه عرف و حکم پشتر است بود و فیه ن را روح و حقیقت نیست
و در سبقت نزع بشر بهجت بود و خوی از بار خیل و آینه باشد
ناگزیده از باور کردن چیزیکه موجب بگویم و تقدیر باشد و با اینکه
بشریه بوده کمال فرام نخواهد شد چون این شخص ثمریت را روح و جوهر بقوم
فقه بدانت و مفادات سماویة مقتضی و انصاف و علم و گفتند
گفتند که ثمریت و دیں باور و نا نا بر می یان چند قول مختلف نمی گفتند
که همه را در سبک نقطه می بیند و بهجت ختمی را یکدیگر که اکثر بابیه را داده

در روشن باشد و در واقع نمی شناسد صحت زربان را در او بود که ثابت خود را
در منی خود مندرج داشت در این باب که که ششم بر ادب شمس و صاحب
است س و احوال و حال و احشای جدی و مطابق واقع و حقیقت
و بهتضار عدل و انصاف بود و در معالجات مدینه و حقوق جوهر چنان
با انواع مردم و طبایع و طبایع و به طرف راه بر رفت که هم کس را در امور ملین
و اعتماد و طرف نیست و کمال خود قرار داده بودند این شخص بعدی مدعی
نمی بود و نمی داشت سبقت از بهر سبقت میزدیم که چرا او این غلبه را دارد و می کند
بحث از این است که چرا آنچه در سر سبقتی درم بوده کمال و بطور حقیقت در نیستی پیش
سیر بود عقول مردم علما مقوم نیست یعنی پایی خود را و نیز بود بلکه عقول پشایان
القائات و ثقیات آبار و جدا و سبقت پشایان است که هر چه در سرای پشایان نهفته
هائ نشود و باقی است و این در واقع بر شال کرد که همیشه که پیش را با پیش کرد
به طرف می بود و در خود مستقلا میزد و اگر نه بطور مدینه ببقال میزد و خود را
سکندند به شبهه بگویند بقوه نظریه خود بر هر یک نقطه با هم جمع شده بودند و امروز
بیج خفا نشانه می شد زیرا که هر چیز را فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد و با اثر است
چون سبقت نظر نام میان در این میان چیز نیز خفاف و بتایین سبقت شده بود
می بینیم مثلاً که فرض کنیم مدار اتفاق و یه تمام مردم علم و حکمت چه بسیار می باشد
از هر جهت شده می بینیم که یکدیگر در انواع و احوال و در قله همیشه و با اینکه در سبقت نظر
می اندازیم از هر در سال بطریق است ادیان هم وقت در میان پشایان عالم و حکم می آید

با وصف این در این مرتبه طوله در تخته در زبان حدوث رخ
 زنده و اختلاف را نماند و همچنین اگر فرض کنیم که در اتفاق عقل
 شریک بر منطقی در آن است یا تصرف و عرفان چه بسیار در باب منطق
 را می بینیم و با هم اختلاف دارند و چرا عرفان با هم متفق نیستند اگر بگوئیم
 در هر دو تصرف و مبادی اتفاق است مبادی مردم متفق و متصف در
 هر طبعه در مبادی هر یک با یکدیگر متفق باشند و حال آنکه پیش از این اوصاف
 اینان با هم معاند و مخالفند اگر بگوئیم مبادی و عقلا فیض مبادی اتفاق و تفاوت
 پس این اختلاف شش بیان در باب سخن زبانت و برای قیاس
 باطراف و جواب نظر من در این چیز که باغ اختلاف و مبادی اتفاق عقل
 بی نوع شریک باشد غیر از نور و روشنایی معنیت و اگر نظر صاحب عقل
 باشند یعنی پاره خرافات را در انداخته در صورت عقل خود و بدن
 هیچ اغراض شخصی حرکت و سکون نماند و در سکون توقف جایز نشود و در
 خط حرکت این در سکون روشن در سکون نظر می بیند اگر چه در
 سکون بیان نوران و سکون با هم قیاس باشد و لا افسوسه حق نور در
 نظر

استقر و نظر متعمق که چشم خود نظر کند و با پا خود قدم زد و در این نوع شریک دیده
 نشود هر مردم که نشسته در این که عقل و علوم و کفایت و ادوات و ادوات و ادوات
 تابع و بر آن است حیثیات ظاهر بیان بزرگ در ثبات و در طاعتی بیست
 بیست و چون وقت نظر کنیم از خوشی است بلکه در این بعضی خود است که در
 چنانچه هر چه شود اما در آن و در آنجا خبری را در حسن و زینت تبرید است که
 نزد و هر که با همان خبر با عین شستی و حق است و هند و این طبعه در عقل
 که در اوله به نظر کند که همان اعتدیه در دقیقه و ثانیات است تا که در بدنه است
 و اما در مکنات پاره اوله با و ثانیات را در شریک باشد و با مکنات بیست
 میشود که آن اوله با و ثانیات که شریک در شرق صدر از نور و خوار باشد
 و همچنین در هر چیزی که مختلف نیست با و آن که در اسلاف خود که در حیثیات
 خود و این نیز تابع آنان کرده اند و در این خصوص صاحب شریک را بکار دارد
 بلکه که شریک و با عین در مبادی و در شریک و در شریک و در شریک و در شریک
 لغت بلکه در مبادی که در شریک و در شریک و در شریک و در شریک و در شریک
 در این یک قدم وضع و باغ و در آن شریک و در ادوات و تغییر پیدا

کل یعلی علی شاکله و عاباً رجب بزرگ بسبب حصول خدایان قیام
 این است که پاره چیز را بر خود بی پنداشته اند و هرگز عقیقه خویش را بر آن
 گذاشته اند که آن مطالب به یمن در نزد قوی دیگر به سر و ضروری نیست که آن وقت
 از آنجا در ضرورت خود اتقا نموده اند تا جرم بهتر است که این هر طرف کسی نباشد
 مستحق راب دی نظریات خود قرار دهند تعالو الی کلمه سوا اینها و بلیکنم
 خدعه دیند بزرگوار در شان این که گفتگو و بحث با یک سکت ادیان به سر دردم نظر
 بر قدم نشسته خارش و سر پا گشتن بود اینک تحقیقات مرید کفایتی در شیده به کله
 زبان دور اند یک عین دیار ثانی است در عقب در پیش روی عجیب قیامت درین
 خلق جدید یک گفتار هم و صد جان فزا بخار میخورد و گفت از این حیض ختم
 نه به عصبت و جگر و شجاعت مردم در عالم حشر و است حشر است نموده اند
 این سگ و غنم دل قیادت زندان طاعت است سر نه به بقدر آنکه از گشتن حشر
 بعضی روحانیات مرعیه قدم میگذازد و در اوزار صرف شد می رسد به آنست
 نصب جاعلیت و چشم بستی ظلمت او کمتر بود بیدار نمی بهتر آن است که در شای
 اید و کنیم تا تا بهتر بایستد و قیامت که خاک شد شیر زردم در محله با کله
 که باین شهر همیشه نزاع و جدال دشمنان و نصب همه با در اگر کشیدم و نام
 حیدری و فتنی همیشه با صفت مردم شهر حضرت میزدیدم و قیامت که از شیر زرد
 پروان آمد و بدو راب رسیدم در ظرف تمام این نصب بکشیتم و چون درین
 و صفتان و شتم عصبت از تمام این نرس و شتم در زلفان با زبانه آن آدم

حکمت و خدمت هر شیر و صفتانم فراموش شد و نصب تمام به شیر زرد
 در دل جاسلام رستم با بهلول عداوت حرقه آلوده پا نه را که شندم و شیر
 از طرف عموم اینان و شتم بر کمر بتم چون بنام فرگدم بهر خود است شیه
 شدم اوقات بنده رستم نصب به کتیت را شتر خود و شتم زبانه این
 را برین سفر گم طرزد در این ب شدم چون به یارب است ریتان که گفتم
 طرزد در هذا برین شتم و کتیت با ناز بریان صحبت و شتم با تحفه رطلن صاحب
 دیت که شتم و در این به که هر یک به یک بنام بنام و شتم برین صاحب
 شتم از طرف هر شتر شتر میزدیم و که بر این طریقی حشر تا به دینی نام
 میزدیم نصب رسته و زردی را یکدم و که بر این طرف حشر تا به حشر میزدیم
 در یک عالم زردی و کوه و شتر نام که همه به شتر حشر میزدیم و در این
 بدن میزدیم و قول سعد را در اینهای خود ساخته اند که میگوید شتر آدم حشر میزدیم
 که در این شتر را یک گورند و چون حشر میزدیم و زردی را و کوه حشر را را نه قرار
 را که حشر میزدیم و کوه را به حشر میزدیم که به کتیت نموده اند در این حال در راه حرکت
 وجود در این نام شد و باز بنقطه نحس رسیدم چه این در این حال حشر
 و عداوت بهر شتر در حشر را به کتیت شتر آدمی در این حال
 این کی با دشمن خود تصادف کند و در این حال حشر را با دشمن خود تصادف کند
 شود سنگ نیست که عداوت در این کتیت قدیم خود را که زردی را با دشمن

بنظری آید و بفنا و زوال و درو بهین سبب رنگ روی زرد شده و موی از دیده
 و تن او لاغر گردد و روی او در غنچه بینی چون کمرنگی فرنی بود که پیرامون آن زردی
 سیاه و کلپریان باشد خلصه نقیصه عجب و در کف غریب در آن چند زردی پدید
 آید چنانچه در دم بر آرد و شبیه قشری بر او همی بماند می خورد و تپش و تشنگی
 تریش تا آنکه روزی بطبع فرزند و محترسو او را بیگانه کسی بر بزرگ آورده
 حکیم درم پرچ و پشش و نظیر را بجای آورده دست بکش نموده و برابر آن صمغ عظیم
 بابت و بهیم با هزار ناز و نیاز اذن جوش داده حکیم در غایت آن قتل گشت
 پس بی بی بنال نشست و با کمال نظم و ادب با در سخن بیا کرد و گفت ای
 بزرگوار پاکیزه روزگار نه بنده را بدید در از خود شرف جا و دانه خایت و نرید
 و فرقیه این خاک را تا بر اثر افت حضور خود بخوبی که نه بام که بر آن خاطر
 عاقل گندم لطیف کنی ای ملک دست تاج برم از غایت نامرد و خوشاله زیاده
 از ده باغم و سلفه حال و خرم دل شدم با آن کمر منوری که شبانه بپسته و
 خفته شده باشد و به ادا از طبع حضرت نیز عظیم شکر کرده و چگونه در خنده
 سکر که زری شایم و در برابر این کرم تا چه گویم چه خدمت با آوریم از زیارت
 تا چند آن سرور و خوشاله به نیت بپشم ایم که در شرح و بیان پردن باشد
 و با گریات مرده بودیم که بدید در آجانه تازه نصیب شمس و زنده دیدی که دیدیم
 و بی چون بینا بودیم که حضور حضرت تا ما را این آبخشید و مانند کشت زاری بودیم
 که بباران غایت تا در نر تازگی و طردت پدید آید که ایم و تا چون آب گشود

و آب شرب بهبه و کمال لطافت و صفای که بنانه دل مارده و مارا زرد و سپردن یک
 و پاکیزه و برابر ساخته بدید و باغز بید که حقیقت در عالم صیت و زوگیت و طریقه
 و صدل با چگونگی حوزه بود ای کسی بزرگ تا تمام دنیا را شیت پاره و دید و از غیبه
 علایق دارسته بدید و حقیقت پریده با انگشتان هر دو با هم دجیات در روزه و بنا
 حجاب بصیر و طول راه داشته و مارا از حقیقت باز سید ارد و خاطری همده بکینه نام آن
 مقصد تا از نیت نیا بریم در یاد که در ره و خسته و ضعیف ای حضرت عجب دوده و بهیم
 بهیم که از حکیم دین لایه و نیا زرا بشید با هر زرد کشته و ناز زین خود را بر در دال
 بگردانید تخت سفید چوین کرد یعنی نام خدا را بر زبان رانده و زرد و حجت و
 گفت ای دلشده طالب که از خود غفلت پدید آورده و بیخ شریانی چراغ توفیق فرا
 ماست کرده بطلب حقیقت و حق بر خفته و خوشترین دست تری و طریقه یک بدید
 حقیقت آن آقا یعنی هستی مطلق و حال غیب است که در نظر ادیم و اکابر آینه
 در میان زین زین جلوه ظهور او بنایت خوب و جلال را در دال و آن آقا در دست
 بریم که خلصه یکین و در بیست و هفت نفر است هم جارا ظهور او شایم و در کینه است
 بیچ ذره زرد ذات سر جود دست در احوط و در گیر انداد بیرون نیست بقیه است
 و جز فی تجال بر سر زرد و فر دین عصر آینه سرتا تا را دیدیم و زرد و کمال است بکیم
 هر که مرآت شد او را نشانه هر کس بخود ان نور ظهور از غیر زینت شد در کمر ای
 و صنعت خود بود و در تیه غفلت دید ارجاست که که خود شد و نشین و نجان نه
 که نرود است که در دل او این اندیشه پدید آید و او در این مفرقه که عجب گشت

حق بافته گشته دیگر هرگز بس عالم نیاید وزود و باید و نیست هیچ تیری برای صدور کردن
مرتبه بر وجه باور رخصت از زوای جهان و تعلقات نفی برابرت و صبر کار و در کجاست
آن است که کسی در آن کوشد تا به خواستش و از زود کرد و بدین یعنی نفس خویش نصرت
و نوع است یکی از آن بنان بنان یعنی خویش آورده است و آنرا نیز جهان و دیگری
سد آن بنان یعنی ترجمه دل به عالم صفای حق و چون در بنان بنان یعنی نفس خویش
و از زوای جهان و شهرت نفسانه غفلت و در آنجا نیست است و در عرض و برادر که کینه
و حسد و غضب و خود بینی با بر آن بگویند خویش جنت خیمها و در دو کشتی و نینا
مرونها و انواع آفات و گرفتاریها میزند و چون در سد آن بنان یعنی خویش دل
شوق در دنیا بجانب ذات حق و عالم بقا عیون و از زوای و بندی و پاکیزگی بود
بنای آن این خواست بآن رساند که دیگر خیم نیاید گرفت و زاده شده جبار و دنیا با
آن و در کسی که این سد آن بنان پیدا شود و دیگر از آن در وقت بنیالم باز دارد
و ذات انفس بینه چون غمی باشد که از این موده و در خاک اندازند چنانکه آن غم
میرای شده و صبر نرزد و زود بچین ذات او بار و یک بنیالم نیاید و در دو خیم میزد
و کسی که سد آن بنان خور او شود یعنی پیوند که نشا شده با خیم شاقص و نیست
و او است که صفت چون است حال او گردیده و در حال زنده که از خواست جهان
و در آن نفسانه دارسته گشته و دیگر هر بار با مال جمع نموده و جمع رفتن را با آنکه در آنجا
الطاب سقته اگر با حال بنیالم بگوید و در زنده زرف سخت خود روی و در زنده بود
و زنده ماندن خود زنده بکنی می بیند که هیچ بنیالم بر آن از بقا و پایداری که دارد و این دنیا را

پروین و محنت است و در یک نش او هر روز صفر باشد چه کنی که زنده بگذرد و بکار
و باری اشتغال میبرد و مقرر است که خواهد مرد و این همه پاسبان را خواهد گذاشت
و آنکه مرده دیده میزد باز زنده شده بعالم آمده و مرده خواهد گردید و نیت و نیتها
و نیتها و گرفتاریهای دنیا را خواهد کشید که هر که در هر چه است رو بفرمان و زوال درود اگر چه
حجب غایب دیده میزد که نیت است و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و سرور است یکس چون یعنی از زوای تحقیق انفس و نظر کرده میزد شخص میزد که نیت
سلطنت و چهارماری میزد هر روز رنج و کلفت و زنده است که تا بر جاست و نیت و نیت
آن روی داده و در نیت است ولایت و ضبط مملکت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
از انواع پریشانی خاطر و دیگری تا نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
قدر و خرد و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
سخت تر از زنده است تمام جان سپردن و وقت مردن است که هیچ خنده و اندوه نیست
خویش شده و با هر روز هر روز در دین و دنیا خواهد رفت که گفته اند زنجی که در کون
آن بود دل تا به ابدان هر چه بود و نیز نیاید و نیست که در کون و سروری
پس از این نیت روید که باید که باید که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
شکر کن و بقی و زود و صادره فرودن لطایف خزان که کسی که دل بفرزند دین
و برادر و خویش خود میزند و بگوید که این فرزند فرزند من در این برادر من
و این پدر من در این خویش و اقربای من در این زنده و آن زنده و نیت و نیت و نیت و نیت
ایش از روی عمر و کردار و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

عجب تر بکنه در چنین عمر و زندگانی پدید آمدی را به کفار خود پند میدادند و گفتند
 و نادانان خود مغرور باین حیات هر روزه شده خود را و کار بار خود را در پناه حق
 نهاده و با آنکه این کفار در حق او سر ابرایت غرته و باز نه که در باریان این
 روزین وجود او در حقش خاد و پر از حوص و مود و مهربانی و مصلحت و مصلحت بود این
 حقیقت حال که با تو شرح دادیم و ترا اید بسیر کن نمودم یعنی بوی حقیقت را بهانه
 و نشان دادیم و راه وصول بحقیقت را به تو گفتم تو خواه از تخم پند گیر خواه طلال
 حفاصه آن پندیت که هر کس بر بزرگ تقدیری حقیقت پان کرد و عرفان
 و یسیریم بخت و در هر مومات با دم بود و مولاتها خود و سرشته هم حقایق را تو می
 یا تقربا بخود عطف میکرد که با راه انیسر مولات و کج و حیران شده زرقایی
 خواست و بر هم میزدان دستهای خود را از یکطرف گوش بهم گذاشته ادب
 آداب گفته بیرون آمد در حاشیه از سفر حلال و راه در روز از راه با انچه
 و تنب پیچیده بود پیش و در جاحرت بسیار بود و بر عترت کرده نصف بخورد
 میگفت زهی بد بختی که پس از انچه رنج راه دهشت سفر جاده و خیر و نیت و بخیر
 و هزاره باد پیچیدم میکنم در غنای چهارم پاره در آن حالت زبید کرد و دست
 جگر در دناک از هکانات رو به بعد و مقصود و یکشت و در راه باز بهمان خطرات صفت
 با رود چارگشته بهر تهمی که بر میداشت و میگذاشت از راه و حشرت از دل برده
 بر سر آورد زیرا که از جن سفر و در از فایده و نفعی بخونه است و یسیرین نه باجم
 آن آورده مرد بر ابراف و حق غرور و افات و ایام که دست خود درین و بر عترت کرده

در تنای عبور که از شش پیش افتاد که برود و غنای بسیار و آثار پنهان خود بود با نیتی که با نیت
 آن مقصود نیست در چندین روز و خانه و دونه بگذشت تا شب نزدیک و افق تاریک گردید دیگر
 دیگر از پیش سرور بکمان حصول نهشت و در آن حواله آثار آبادی در صدای یکست و نیت که در
 بر بکوت میبود به این شایسته شب را در این پان بر نه شخصی را دیدند و درین پیشه بکوت
 متعجب بودند نه ساخته و در جن اطراف آنرا پنهانی معین برای زحمت صاف و بهر از
 پاره برائی و در گفته در این بچیدن شمول و خوشن چند نفر در اوان و با سر دقتانی می بودند
 و از هر جهت در نقیض خود را بر نه بکانه بهار داده و عین بکانه گذارده است حکیم را چون
 آمد که نشاند و در بکانه از حقان که بر پیوسته کند و باید ادان بصورت مقصود روانه گردد
 کند پیش رفت و بهرام تمام و حقان را سلام کرد و گفت اگر جهان درست در می شب را
 منزل خود پذیر و حقان گفت نهی سرف و سعادت برای نه چون ثادات با که
 در بکانه مقصود از نه زنی شریف و با حق شان به چون ثا مردی نباشد و در منزل شخصی پاریه بکوت
 مقصود که طبع امان به نه وستان و در نشیرو در دایت و منت بپان است سر بر
 حکیم گفت نه مردی بکنیم پاریا و پارسا ندانم و مقبول و در نه دقتانم و حقان گفت که
 که جنس است و ثا را از در و در حقان سر را نه عاری نیت نه زنی با حال سرت و ثا را
 مقدم تا را شریک اگر چه نزل که لایق شان و در خور حقان تا باشد نودم برین طافان
 آوردن لیکن که فایده مقصودست و تاریک بر دیده نشسته تا نهم لا جرم کی از آن کویا
 که بهتر بود در بر حقان خود با بریا سفر و شش رفته از بر ابرام حکیم نیز جان و خور حال
 ترتیب داد و غذای نشاند و با طبقی از غلظت سبزی با پازنه از سبزی و میوه حلت بقدری
 شیر حاضر نمود حکیم در آن غذای طبعی داده با شسته ای نام ناهل کرده حدودت آن
 اطمینان کرد و در نه نشاند و فایده بخورد بر از صرف طعم که کویا را در نه در نه بخورد
 حکیم را گفت نه مردی پاریا بهم و اما نه وستان از قدیم آن را مقصود و مکره و سبزه و در نه

مشاره زیرا که اقوام هند و که از نتایج اندویش و محضر دین بودند قسیده از طرف شرق
 بران نواحی که نشسته جنس پاری را در آنجا کنگ و بری بنده عده و بر سیکه ملک و او طایفه
 در تحت استیلا آورده خود آن پاره را نیز بنید و نایک نکردند و در هر گونه حقوق بشر محروم
 خواستند (اینهمه جبار بر قتی که در تحت استیلا ای اقوام جنیر کینه عام بشود است) و در آنجا که
 بقیه استیلا که از جنس پاری از دست نفا و ل هند و نایک بدو بر کردند باید همیشه از آنجا دانه فراری
 و در پیشه و که متورری باشند و آن کنان را نا خوش می دارند و خبر می دارند و بنده نفس
 میزد و با ایشان معامله نمی کنند و آنان نیز پاریت و یک یکی از هند و نه است که سر از
 مردن نور ناز و دانا کش می بیند و او را فیه که سنی نبود بقی خود را با شرم بر دوش می کشند
 در انصاف این بود که جواهر و زرینه است و او را تصاحب کنند آن پاره اول بران و نتایج
 و در بافتن فیض و دین از آن را خورده در نایک خضر و کیش باز آید و از خود نین
 نیان گشت و در رفتن در تیر گول و زرینه بایست و او را مرد و خارج از دین نشسته
 از نین جمعیت خود طرد و بنید شرم نوزند و نیز بیک ضرورت برزند که نایک و دین
 و در شرم بران را خضر بنده با خضر نواز است بعد از مادر این می خرم و در روز طوایف اند
 بیستی جنس ماده و طبعی بر می برم و بهین خوشنودم که از زبان آن کرده نامردم بر نایم
 این سالها از پاره در مرتدین شنیده ام که در بعضی از بنده هند و نایک استیلا
 انگیز این حرفها منوج شده مردم بیاد است حقوق بهم سوگ میکنند و هر چند
 سر از استیلا برده و هند و نایک نظر می رسد که هند و نایک میزند و آن را بر دوش
 و آنان را بهیچ و نایک نکردند و در تحت کفین می کشید است که در یک

قانون مساوات را به پاریت جاری نمود و این مساوات نیست را هر دو گشت بیکر
 چون این مختار از دهقان ثنیه گفت ای پاریت و امیر و پاریت را هر دو گشت بیکر
 و جان را ناز و گدی که ناز و پاریت حق حقیقت خود را بهیچ طوایف اند و هر چند
 سپرده نف نف هم اکنون بحقیقت فیه م که بهرزه با وجودم بر سر گشت خود را سر
 بر دوش خود دارند و دهقان گفت تا مرد حکیم و نهشته استید و نف دهقان نادان به جنر
 عجب است که تا حقیقت را محض در یک نفس و یک طایفه بایک نیمه بدین دنیا آن
 طبع بر خیزد نام عالم بهت از حق ثابت و حقیقت در کتبی از وجود پاریت
 و جری می باشد در کدام قصه خاک و قطره آب است که هر دو از نین حقیقت
 و نه کل شئی معنی کلشئی از بران هر جوان ضعیف از قدرت و پاره و نه چون
 نظر نین از نین حرف دفا بیک ما خسته و در هر یک که کتبی بگویم بر نین نین شیمی
 رزده یک برده از نین که نامش دیده شده و پاریت را بیک بر نین رزده عالم
 شاهه بیک در قرا نین حیوانه را بایک که از نین نین حیرت نین عقل و شج
 ارواح می شنند و یک مرد بر دوش را عده که کتبی که در یک از ذرات عالم است
 نین از نین نین که بعد از نین نین نین در طبقات جسم رو نشسته و وجود
 این استیلا می نوزند که در یک عالم ماده بیکه بر نین عالم تو بر نین نین
 که هر یک از نین نین نین از نین حقیقت در جهان رفق نین نین
 حقیقت نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین
 مساوات حقوق در نین نام از نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین نین

این است که حقیقت نایک پاریت

میان و باطن و خراج فایز و تربیه طریق و تهیه و تطبیق و ترویج صاف
و خیر خواهر علم خلق و ترویج نفوس و احیای قانون عدل و انصاف و این خیر اندیشه
شما که این از همه جا پشتر یافت شود حکیم را در استماع این سخن بنامی فوق آمده پدید آید
و خود را بشال خلق جدید میدید و از دم حقان شکر با مرده گفت خبی خوش بخت خود را
میدانم که پس از این زحمت بسیار در دنیا میماند و بعد از این پندت هرگز نماند پس بشام
صحبت حقیقت شایع چون ترا در یافتیم که مرا برتر حقیقت یافت و خبر گفت مقصودم تو
بر دسترنی آن یک کار از کار خیر در جهان باید داد آن حکیم هر چه خواست از باب سفر
خود مانند عت و گفت و با تو و بس چندی به حقان بدید و حقان پندیده گفت اینها
مانع از وضع زندگانی ساده همیشه نیست و با هر چه خود را بفضول عیش و شکر و
ساخت نیکی است مرا خیر و ثروت این بس که باشد و هر چه بگذرد از این کعبه یا را چون
مرده بشیر او را آگاه برسد حکیم او را در این کرده روانه شد و معنی حقیقت را در حق و حقیقت
آنچه خود است زبانه تا نیکو میرزا جواد سخن را پندیده گفت خیرت حال
در باب دیانات زیرا که دیانت یکی امر جوهر است نه عرضی و عقود و گفتن کلمه
گفایت از دین نمیکند باین حقیقت و جوهر این خود را با موجودات نمیکند باطله علم
و معرفت یا باطله عشق و محبت که گویی بر امام حسین باشد چه فایده دارد در حدیث
آن مصادون ظالم و بدخواه مظلومان باشد با حقیقت این سخن ظلم و بدخواه ظالم و بد
مظلومان بشود نیست بریزید مرده و قطع میاید زنده چه فایده بلکه گفتار مردی جان

بقایه و دافعه نرید نای زنده و شکر نای موجود و خیر بر خیر و محبت در این پیریا
باید این بنا کرد و خود را بر جوهرات نگذارد نه بر عرضیات گفتار و انجاست
متفقاً از در استعدا نموده که طریقه و روش خود را پس فریب آنقدر فرود بدهد
نشد و اعمال را به حق تقسیم و بر این روش است زیرا که چنین نمیکند که فردی بر این
میوشت فرزند و خیر او است در هر کس که میسر را کند هیچ یک از این روش و فرقه نیست
ایان نیامده اما اگر بحسب واقع و بی هر تره نشاید و متفایه مرا بجهت محبت که حق و تمام
دنیا را بخوابد قرآن یکم و دین چنین بهمان است اما کدام اهدم آن تمام حقیقی که هم مردم
از دست او مانده و دست همه آنان در زیر یک همه آن است و در هر کس که این
در آن دین بهای دین و گفتار پس شد آن سلیقه بدون تحریف عالین ابطال
بطریق روز و نخت فدا ایتالی بر غیر خود نازل فرزده و مقصود همه این در سلسله
هر عصر و زمان این حقایق آلاء برده که بر اینها منتفع بماند و در هر وقت
خفقت بر درویش بد بخشاند آنها را فراموش کرده آن سلیقه یا هیچ یک از ادیان دنیوی
زین طرف واقع نمیشود و بکدام را رود و بطلان نمیکند مصدق و مثبت که ادیان و عقاید
سراج و نور است اما نه اهل است مصدق قالماس بلید صراط السبل آن سلیقه
فوق که طبیعت آید به موجودات بنظر او نظر میکند و هر چه را در خارج خود
نمی بیند و بجهت ادیان و مذاهب تشنه فریاد میسر را نمی بیند که در کلمات او در ادیان
کلی طبیعت فایده از یکدیگر محبوب مانده و در عالم هم یکپارچه است یعنی سراج در کمال

بر روی خطی محمد و سید و حرکت بکنند و بسته اینگونه در عهد و وفای و قند تو باش
 بدلم کسیکه بر باله مرکز طبیعت این ده نسبت ندارد آن همیکه در این برکت
 اتنا ذخیره مراد آن بدرجات عاید اتقا جتنه در میان رابطه ترک هم آن
 حقایق تنزل عظیم نمودند سخن نیز را جواب پس جانم شد
 والسلام علی من اتبع الهدی در قلمه بود بر کاش

